

## دیو در شاهنامه

محمدرضا برزگر خالقی

دانشگاه بین‌المللی امام خمینی قزوین

چکیده:

مقاله دیو در شاهنامه، برداشتی است از واژه دیو که پیش از اسلام در فرهنگ ایرانی رایج بود و پس از ورود اسلام به ایران مانند بسیاری از پدیده‌های دیگر تغییر کرد و جای خود را به «جن» داد. آنچه در این مقاله اهمیت دارد، طرح برخورد انسان با دیوان است. زیرا آنها همواره عامل مخل زندگی آدمی و نافی ارزش‌های بشری به شمار آمده‌اند. فردوسی ضمن معرفی این موجودات و مختصات آنها مبارزه بی‌امان ایرانیان را با افکار و رفتار آنها متذکر می‌شود و می‌کوشد عرصه زندگی مردم ایران را از وجود چنین عوامل مخربی پاک گرداند. از این رو بحث در خور توجه است.

کلید واژه:

دیو:

پیکار انسان با دیو

پیروزیهای انسان در این پیکار

نمادین بودن یا جنبه سمبولیک (symbolic) داشتن این مفهوم و

خلاصه کردن همه کاستی‌ها و کژی‌ها در وجود این هیولای اسطوره‌ای.

### دیباچه:

(الف) معانی دیو:

واژهٔ دیو در معانی مختلفی آمده است: ۱) شیطان، ابلیس و اهریمن (۲) صورت وهمی غول یعنی، موجود افسانه‌ای که او را با قدی بلند و هیکلی مهیب و درشت تصور کنند، عفریت (۳) جن (۴) نام یکی از ارباب انواعی بود که تمام قوم آریایی آن را می‌پرستیدند و هم اکنون هندوها معتقد به رب النوعی هستند که آن را در آسمان می‌دانند و خدای اکبر می‌خوانند و نام آن معبود خیالی دیواناست. (۵) در آیین زرتشتی، هر یک از خدایان باطل یا شیاطین که در حقیقت تجسم شر و گناه محسوب می‌شوند. پیش از ظهور زرتشت، این لفظ بر خدایان قدیم آریایی، مشترک بین اجداد قدیم مردم ایران و هند اطلاق می‌شد. اما پس از جدایی ایرانیان از هندوان و خدایان مشترک قدیم یعنی، دیوان که مورد پرستش هندوان بودند - نزد ایرانیان، گمراه‌کنندگان و شیاطین خوانده شدند. در آیین زرتشت، تعداد دیوها بسیار است از جمله: دیو مرگ، دیو خشم و دیو تاریکی و... ولی از میان آنها هفت دیو از جمله، اهریمن اهمیت بسیار دارد که در مقابل هفت تن از امشاسپندان قرار می‌گیرند. (۶) پارسیان، هر سرکش و متمردي را خواه، از جنس انس، خواه، از جنس جن و خواه، از دیگر حیوانات، دیو می‌خوانند چنانکه عرب شیطان می‌گوید. (۷) ایرانیان قدیم مردان دلیر و شجاع و کدخدایان را دیو می‌خواندند در مقام مدح و ستایش، مازندرانی‌ها را دیو می‌گفتند و اهالی سایر ممالک ایران از این کلمه قصد نکوهش داشتند. (۸) در تداول جنگل‌نشینان با این کلمه به بدی طعم و مزه اشاره می‌کردند. مانند دیو زیت (زیتون تلخ) (۹) این کلمه را جنگل‌نشینان گاه در اول نام گونه‌ای از گیاه می‌آوردند و از آن گونهٔ وحشی آن را اداره می‌کردند. مثل، دیو آلبالو، دیوانجیر و دیوانگور و... (۱۰) نوعی از جامهٔ پشمینه است بسیار درشت که در روزهای جنگ می‌پوشیدند مانند: دیو جامه (۱۱) کج اندیش، کج طبع، گمراه (۱۲) ایرانیان قدیم، بومیان فلات ایران را که زشت بودند دیو می‌نامیدند. بعضی برآنند که این دیوان ملت‌های غیر آریایی بودند که کم‌کم مغلوب و مقهور نژاد ایرانی شدند. از این که بعضی از شاهان ایران

پس از غلبه بر دیوان آنها را مأمور آموختن برخی از فنون ایرانیان کردند می‌توان احتمال داد که مقصود، نژادهایی غیر ایرانی بوده است که در تمدن و صنعت بر ایرانیان مقدم بوده‌اند. احتمالاً دیوان اشخاص قوی هیکل و شجاعی بودند که در ایام قدیم در مازندران اقامت داشتند و یا هر چند یک بار از ممالک مجاور دریای خزر به آن ناحیه می‌تاختند و این که دیوان را موجوداتی با شاخ و دم نوشته و تصویر کرده‌اند، ظاهراً بدین سبب بوده است که مردم طبرستان اغلب پوستین بر تن می‌کردند و هنوز از بافتن و دوختن آگاهی نداشتند. قوم آریا هنگام مهاجرت و هجوم خود به ایران ناچار شدند با این بومیان دیویسنا و زورمند بجنگند و به علت طولانی بودن این نبردها در حماسه ملی ایران مقام والایی یافتند. ظاهراً از آن بومیان آسیب فراوانی به مهاجران و مهاجمان آریایی رسید و گروهی از پهلوانان آریایی در جنگ با این مردم رنجهای بسیاری بردند. به همین علت نام چندتن از شاهان و پهلوانان داستانی در غلبه بر دیوان، مثل شده است، مانند: هوشنگ، طهمورث، جمشید، گرشاسب، سام و رستم.

مهاجمان آریایی برای فتح مازندران و دیلمان بیش از دیگر نقاط رنج بردند و تصور موانع راه آنها از جمله سلسله جبال البرز و جنگل‌های انبوه آن، حیوانات وحشی کوهستانها و جنگل‌های مازندران، جنگ با بومیان قوی پنجه زورمند و شجاع این سرزمین، داستان دل‌انگیز هفت خان رستم و موضوع جنگ‌های شدید گرشاسب، سام، کاووس و رستم را با دیوان مازندران به میان می‌آورد. این مطالب از داستان دیوان در شاهنامه به دست می‌آید.<sup>۱</sup>

ب) دیو در کتب پیش از اسلام: *گازده علوم انسانی و مطالعات فرهنگی*

«در اوستا برابر امشاسپندان و ایزدان - که موجودات مینوی پاک و مقدس و دستیار اهورامزدا در ایجاد و نگاهداشت جهان خیرند - دسته بزرگی از موجودات شر و تبهکار وجود دارند که کار آنها مقرون است به فساد و تباهی و پدید آوردن آن چه مایه شر و بدی است. سر دسته این موجودات خبیث و مخرب، اهریمن است که شر محض و پدید آورنده سراسر بدی‌ها و معرض خیر است که در ظلمت

۱. لغت‌نامه دهخدا، ذیل واژه دیو، با تلخیص و حماسه‌سرایی در ایران، ذبیح‌الله صفا، صص ۶۰۵ و ۶۰۶.

محض و جاودان به سر می‌برد - و از جمله صفاتی که از او در آثار مذهبی مزدیسنان مذکور است - می‌توان صفات ذیل را نام برد:

«آفریننده موجودات شر، تبه‌کار و دیو دیوان.»

کلمه دیو در اوستا به صورت «دئو» استعمال شده است «دئو، مخلوق خطرناک اهریمن که مایه آسیب مردمان و در ردیف جادوان و پریان است. علاوه بر آن در اوستا دیو، بر خدایان مذهب غیر ایرانی هم اطلاق می‌گردد. (در ترکیب دیویسنا)، استعمال اخیر نتیجه آن است که دیو اصلاً در مذاهب آریایی به معنی «خدا» استعمال می‌شد چنانکه دانشمندان زبان شناس کلمه دئوس و زئوس لاتین و یونانی و اسامی مشتق از آن را در بعضی از زبان‌های جدید اروپایی با «دئو» در اوستا و «دوا» در ادبیات سانسکریت از یک ریشه تصور کرده‌اند. «دوا» در سانسکریت به معنی، فروغ و روشنی و نزد هندوان به معنی خداست.»

گذشته از ترکیب دیویسنا در سایر موارد، معمولاً «دئو» به معنی موجودات مجرد خبیث و تقریباً نظیر شیاطین در دین اسلام است. هم‌چنان که مفاهیم خیر مانند راستی، فراوانی، پاکی و یا موجودات اهورایی مانند: آب و آتش و... هر یک نگرهبانی از امشاسپندان و ایزدان یعنی: موجودات مجرد پاک دارند، مفاهیم شر نیز مانند: خشم، مستی، فساد، تباهی، حسد، خشکی و یا موجودات اهریمنی مانند: تاریکی و سرمای سخت و... هر یک نگرهبانی از دیوان دارند. مانند: «ائشم» دیو خشم، «کونث» دیو مستی، «آرشکو» دیو حسد و «زَمَک» دیو زمستان و... که عده زیادی از آنها را می‌توان در اوستا و سایر کتب دینی مزدیسنان یافت.<sup>۱</sup>

«بنابر گاتها دیوان از نژاد «اک مَنه» هستند. (یسنا، ۳/۳۲) و دیویسنان نیز در نتیجه کردار بدشان به «اک مَنه» پیوسته‌اند. (یسنا، ۵/۴۷). در اوستا و متون پهلوی «اک مَنه» از آفریدگان اهریمن به‌شمار آمده، با خشم خونین سلاح، ازدهاک، سپیتور، اره‌کننده حجم و پیکر اهریمنی همراه است. (زامیاد یشت، ۴۶) و همانند امشاسپند یعنی، بهن است و سرانجام به دست وی مغلوب خواهد شد

(زامیاد یشت، ۹۶) در بُنْد هَشْتَن او دومین آفریده اهریمن به شمار رفته، وظیفه‌اش پراکندن اندیشه شرارت و خصومت در میان مردم است.<sup>۱</sup>

درگاهان یعنی، هسته مرکزی اوستای موسوم به «اوستای قدیم» دیوان، خدایان دشمن، عمال دنیای بدی و ایزدانی قلمداد شده‌اند که زردشت الوهیت آنان را منکر گردید. به طور خلاصه دیوان، ایزدان یکی از جوامع شرق ایران بودند که این جامعه با جامعه معتقد به گاهان خصومت می‌ورزیدند و در ضمن دیوان، ایزدانی بودند که زردشت آنان را به دیده خدایان دروغین می‌نگریست.<sup>۲</sup>

«درگاهان با آن که از دیوان، پیوسته به صورت جمع ذکر شده‌است مع الوصف، شخصیت انفرادی آنها محفوظ مانده است. تنها «دُرُوج»<sup>۳</sup> به صورت تصویری مجرد از جوهر آیین دشمن قلمداد شده‌است. تنها موردی که «دروج» دارای شخصیت انفرادی است. رویارویی وی با «رَت»<sup>۴</sup> است. خانه «دروج» همان دوزخ تاریکی و طعام ناخوشی است که ماوای آینده دشمنان فردا خواهد بود.»<sup>۵</sup>

در یشت‌های کهن هیچ گونه نشانی از این حقیقت که دیوان در اصل «میترا» و «ورشارغن» و دیگر ایزدان نام‌آور آیین نوحاسته زرتشتی بوده‌اند، به جای نمانده‌است. در این یشت‌ها دیوان کماکان مورد لعن پیروان وفادار مزدا قرار می‌گیرند. اما تصور نگارندگان یشت‌ها درباره دیو به طور محسوسی دگرگون می‌شود. «میترا»، خود به صورت یکی از قهرمانان اهورایی و نیرومند آیین راستین در می‌آید و در نقش خصم پیروزمند دیوان ظاهر می‌گردد. وی کسی است که دیوان را گردن می‌زند و سوار بر گردونه زیبای جنگی خود، آنان را سر می‌کوبد. سلاح‌های وی را هزاران تیر و کمان، نیزه، تبرزین،

۱. مظاهر شر در آیین زرتشتی، رشید عبوضی، مجله دانشکده ادبیات، تبریز، سال هیجدهم، شماره اول، ص ۱۲.

۲. آفرینش زبان‌کار در روایات ابرانی، آرتور کریستین سن، ترجمه احمد طباطبائی، صص ۶ و ۷.

۳. نام یکی از دیوان.

۴. نام یکی از ایزدان.

۵. آفرینش زبان‌کار در روایات ابرانی، ۹.

خنجر، سلاح‌های بَران فلزی و سلاح ویژه او یعنی، «گرز صدگره و صد تیغه» تشکیل می‌دهد. در برابر «میترا» دیوان، هراسان می‌گریزند.

در یشت‌ها و یسناها دیوان هزار هزار، دست به یورش می‌زنند و این دال بر آن است که بر خلاف گاهان در اینجا با دسته‌های شیاطین و اهریمنان سر و کار داریم.<sup>۱</sup>

تنها دیوی که به نام، از آن در یشت‌ها یاد شده، «آپ وَژت» است. که افسانه نبرد دیو خشکی و فرشته آب - که در یشت هشتم نقل شده - یکی از بهترین نمونه‌های هنر و حماسه‌سرایی ایران باستان است. - «تیشتری» (فرشته آب) به صورت اسبی سفید و زیبا، به سوی روشنایی می‌خرامد. در مقابلش، «آپ وَژت» (دیو خشک)، به صورت اسبی سیاه دست به یورش می‌زند و در نبردی که سه شبانه روز به طول می‌انجامد - «آپ وَژت» پیروز می‌شود و تیشتری را از دریای «وروک رت» می‌راند. تیشتری، به اهورامزدا شکایت می‌کند و دوباره با «آپ ورت» می‌جنگد و بر او پیروز می‌شود.<sup>۲</sup>

در وندیداد نیز دیوان، منشاء بیماری‌ها و ناخوشی‌ها هستند و باید از این که بریده‌های ناخن و ریزه‌های مو به دست آنها بیفتند پرهیز کرد و آنها را در خاک مخفی ساخت. دیوان به ویژه کشاورزی را دشمن می‌دارند و هر گاه آتش افروخته شود، آذر، پسر اهورامزدا، دیوان و جادوگران و پریان را نابود می‌کند. در وندیداد نام «آپ وَژت» - تنها دیوی که در یشت‌های کهن نام برده شده - در فهرست دیوان وجود ندارد.<sup>۳</sup>

در وندیداد، دیویسان (دیو پرستان) را در عداد خود دیوان قرار می‌دهند که به دخمه‌ها و جایگاه مردگان رفت و آمد می‌کنند. به فرمان اهورامزدا باید مردان و زنان مومن را به تملک زمین، آب جاری و دیگر داشتنی‌های دیویسان برانگیخت.<sup>۴</sup>

۱. آفرینش زبان‌کار در روایات ایرانی، صص ۱۱ و ۱۰.

۳. همان کتاب، صص ۴۵-۴۳.

۲. همان کتاب، صص ۱۸ و ۱۷.

۴. آفرینش زبان‌کار در روایات ایرانی، ص ۵۵.

## پ) دیوان تازی و دیوان ایرانی:

اسلام گونه‌های تازه‌ای از دیوان تازی را برای نویسندگان ایرانی به‌ارمغان آورد و اینان کوشیدند دیوان تازی را با آن چه در معتقدات کهن خود دربارهٔ دیوان آمده بود متجانس سازند. ابر شیطان یا ابلیس را - که ایرانیان با اهریمن نشان می‌دادند - تازیان از مسیحیان به عاریت گرفتند. این کلمه احتمالاً تحریفی از واژهٔ «دیابلوس» است. ابلیس گروه انبوهی از ارواح پلید را در کنار دارد و از اینان در قرآن به نام شیاطین یا اجنه یاد می‌شود که در زبان پارسی مترجمان به جای آنها واژهٔ دیو را به کار می‌برند. بدون تردید، اختلاف قابل ملاحظه‌ای بین اجنه و دیوان وجود دارد. اجنه در عین آن که منشی متفاوت با سرشت آدمیان دارند، مطلقاً همانند دیوان، موجودات زبان‌کاری به‌شمار نمی‌روند و در میان آنها اجنهٔ مومن؛ که به آیین اسلام گرویده‌اند، یافت می‌شود. گروهی را که بر پروردگار شوریده‌اند، طغیان‌گران (ماردین) یا شیاطین می‌خوانند.

بعضی از نویسندگان تازی عفاریت را پس از ماردین نیرومندترین اجنه می‌دانند. دیوی که غول نام دارد، نیز در عداد اجنه جای دارد. غول زنی است که در صحرا روزگار می‌گذراند و به صورت‌های گوناگون ظاهر می‌شود و مسافران را گمراه ساخته، آنان را می‌رباید. «سعلاه» یا ساجرة الجن، غالباً تالی غول قلمداد می‌شود و معادل نر یا مذکر آن «قطرب» آمده‌است.

گونه‌های دیگر ارواح پلید را؛ که در صحرا به سر می‌برند و زیان‌کار می‌کنند، تخیل اعراب ویژگی‌های کم و بیش وحشتناکی بخشیده‌است. از آن جمله‌اند، عیزارها، دلهاثها، شقها و نسناسها و... اینان همگی انواع گوناگون جن یعنی، چهرهٔ اصلی شیاطین هستند.

در قرآن واژهٔ جان؛ که با جن هم‌ریشه است، به صورت مترادف با کلمهٔ جن به کار رفته است (آیهٔ ۳۹، سورهٔ الرحمن، (۵۵)). مع الوصف، برخی از نویسندگان بین جن و جان تفاوت می‌گذارند و جان را ضعیف‌تر و ناتوان‌تر از جن می‌دانند. تازیان در زبان عامیان با واژهٔ جان، نوعی جن را که به صورت ماری سپید با چشمان سیاه و معمولاً بی‌آزار ظاهر می‌گردد، نشان می‌دادند و آن را حامل و نگهبان خانه می‌شمردند. اجنه از آتش به وجود آمده و به علت طبیعت شعله مانند خود، از انظار آدمیان مخفی می‌مانند ولی می‌توانند با غلظت‌دادن به وجود خویش مرئی گردند و به هر صورتی که

می‌خواهند، در آیند.

گذشته از اینها غولان، به صورت زنی خوبرو تجلی می‌کنند ولی چون پای آنها بسان سم درازگوش باقی می‌ماند، طبیعت راستین آنها به سرعت آشکار می‌شود.

در فرهنگ عامیانه ایران «آل»، موجود زیان‌کاری است که زن تازه‌زای را می‌آزارد و جگر او را بیرون کشیده، در سبیدی پنهان می‌کند. هر گاه آل، موفق شود با سبد از آب بگذرد، زن تازه‌زای جان می‌دهد. این دیو زیان‌کار؛ که نامش ریشه ترکی دارد، معمولاً به صورت زنی با دست و پای لاغر، چهره‌ای سرخ فام و دماغی از خاک رس تجلی می‌کند. ارامنه نیز از این دیو بدسرشت هراس دارند.<sup>۱</sup> فرهنگ عامیانه ایران از ارواح پلید دیگری، با ویژگی‌ها و وظایف معینی نام می‌برد. «پالیس» کف پای آدمیزادی را که در صحرا به خواب رفته، آن قدر می‌لیسد تا تمام خون او را بمکد. «دوال پا» - آن که پاهایش دراز و باریک، مانند دوال باشد - مرد سال‌خورده‌ای است که به کنار راه می‌نشیند و از رهگذران می‌خواهد تا او را قلم‌دوش کنند. هر گاه رهگذری او را بر شانه بکشد، پاهایی به درازای سه گز و مانند مار از شکم دوال پا سر بیرون می‌کشد و گرد کمر رهگذر می‌پیچد. در این حال، رهگذر ناگزیر است کمر به خدمت دوال پا ببندد و تنها با مست‌کردن او می‌تواند از بند بگریزد... سپس به نسناسها می‌رسد که ایرانیان آنها را از تا زیان به عاریت گرفته‌اند. نسناسها دیو مردمی هستند که به صورت نیم‌انسان نمایان می‌شوند. آنها را یک نیمه بدن، یک نیمه پا است و با جست و خیز حرکت می‌کنند.

بعد از این مقال، برآنیم تا واژه دیورا در اثر ارزشمند و بی‌همتای شاعر بزرگ ایران، فردوسی، مورد بررسی قرار داده، با معانی، صفات و نامهای دیو در شاهنامه - هر چند کوتاه و مختصر - آشنایی پیدا کنیم:

۱. همان کتاب، صص ۱۱۱-۱۱۸.



(ت) دیو در شاهنامه:

ماجرای دیوان در شاهنامه از داستان سیامک آغاز می‌گردد. فردوسی پس از بیان این که تخت و کلاه را کیومرث آورده و اولین شاهی است که خوراک و پوشاک در میان آدمیان رواج داده‌است، از پسر خوبرو و هنرمند و نامجوی کیومرث یعنی، سیامک نام می‌برد و بعد دشمنی اهریمن با او و لشگر-کشتی دیویچه بر سیامک را بیان می‌کند. فردوسی دربارهٔ سیامک می‌گوید:

مگر بد کنش ریمن اهرمنا	به گیتی نبودش کسی دشمننا
همی رای زد تا ببالید بال	به رشک اندر اهرمنا بد سگال
دلاور شده با سپاه بزرگ	یکی بچه بودش چو گرگ سترگ
ز بخت سیامک و ز آن پایگاه	جهان شد بر آن دیو بچه سیاه
همی تخت و دیهیم کی شاه جست <sup>۱</sup>	سپه کرد و نزدیک او راه جست

همان طور که از ابیات بالا بر می‌آید، فردوسی دیو را بچهٔ اهریمن می‌داند چنان که، در بیت زیر نیز بر این موضوع اشاره دارد:

سیامک بیامد برهنه تننا  
برآویخت با پور اهرمنا<sup>۲</sup>

در جای دیگر، همین دیو به صفت سیاهی متصف شده و نام آن «فروزان» آمده است.<sup>۳</sup> سرانجام سیامک به دست این دیو کشته می‌شود و پسرش، هوشنگ، به اتفاق کیومرث به نبرد آن دیو بد کنش می‌رود. در این نبرد، آنها از پری و انواع حیوانات درنده استفاده می‌کنند و دیو سیاه را شکست می‌دهند.<sup>۴</sup>

پسر هوشنگ، طهمورث دیوبند، نیز پس از به تخت نشستن، در صدد است که دست دیوان را از همه جا کوتاه کند. او به جنگ با آنها برمی‌خیزد. پس از اسیر شدن<sup>۵</sup> دیوان و کشته شدن بقیهٔ آنها، دیوان امان خواستند و در ازای آن به طهمورث، هنر نوشتن به زبان‌های مختلف را آموختند. دیوان به

۲. همان کتاب، ص ۳۰.

۱. شاهنامه، ج ۱، ص ۲۹.

۴. همان کتاب، ص ۳۲.

۳. همان کتاب، ص ۳۰.

طهمورث می‌گویند:

که ما را مکش تا یکی نوهنر  
کی نامور دادشان زینهار  
چو آزاد گشتند از بند او  
نبشتن، به خسرو بیاموختند  
نبشتن یکی نه که نزدیک سی  
چه سغدی چه چینی و چه پهلوی  
بیاموزی از ماکت آید به بر  
بدان تا نهانی کنند آشکار  
بجستند ناچار پیوند او  
دلش را به دانش برافروختند  
چه رومی چه تازی و چه پارسی  
ز هر گونه‌ای کان همی بشنوی<sup>۱</sup>

همان طور که از داستان طهمورث مشخص است، میان دیوان و آدمیان تفاوت زیادی وجود نداشت. «هر دو از آیین جنگ به یک منوال آگهی داشتند و هر دو دسته به یک نسبت خواهان سلطنت و پادشاهی جهان بودند. هر قدر در شاهنامه و دیگر منظومه‌های حماسی بیشتر مطالعه کنیم، صفات انسانی دیوان را بیشتر می‌یابیم و حتی در بعضی مواقع به این نتیجه می‌رسیم که تمدن هنر و دانش ایشان از آدمیان بیشتر است چنان‌که، خط را به طهمورث آموختند و به فرمان جمشید خانه‌ها ساختند و حتی در گرشاسب‌نامه اسدی، -آن‌جا که از جزیره دیو مردمان سخن می‌رود- بسیاری از خصایص زندگی شهرنشینی و مدنی به آنها نسبت داده شده است و تنها عنصر افسانه‌ای که در این روایت راه یافته، آن است که دندان پیشین این دیوان، مانند دندان گراز بوده است و شاید این تخیل، نتیجه تشبیه آنان در دلاوری به گراز باشد چه، در ادبیات پهلوی این تشبیه عمومیت دارد.<sup>۲</sup> در داستان ضحاک پس از رویدن مار از شانه‌های او، اوصاف دیوان بر جهان حاکم می‌شود و صفات نیک رخت بر می‌بندد:

پراکنده شد کام دیوانگان  
نهان گشت کردار فرزنانگان  
نهان راستی، آشکارا گزند  
هنر خوار شد جادویی ارجمند

۲. حماسه سرایی در ایران، ص ۶۰۱.

شده بر بدی دست دیوان دراز  
 به نیکی نرفتی سخن جز به راز<sup>۱</sup>  
 ضحاک که خود مردی دیو نهاد است، در مصاف با فریدون می خواهد لشگری فراهم کند، مرکب از  
 دیو، پری و آدمی:

همی زین فزون بایدم لشگری  
 هم از مردم و هم ز دیو و پری<sup>۲</sup>  
 در این نبرد، فریدون بر ضحاک غلبه می یابد و نره دیوان را می کشد و روان زیبا رویان شبستان  
 ضحاک را از بدی ها پاک می کند:

که پرورده بت پرستان بدنند  
 سراسیمه برسان مستان بدنند<sup>۳</sup>  
 از این جا معلوم می شود که دیوان، بت پرستان بودند. گشتاسب هم وقتی که دین بهی یعنی، دین  
 زرتشت را پذیرفت، فرستادگانی به کشورهای دیگر گسیل کرد و از مردم خواست که از بت چین دست  
 بردارند و به کشور او - که زرتشت در آن دیو را بسته است - روی آورند. پس در این جا، هم دین و هم  
 آیین دیو در مقابل دین بهی قرار می گیرد:

بگیرید پندار دهد زردهشت  
 به برز و فر شاه ایرانیان  
 در آیین پیشینیان منگرید  
 برین سایه سر و بن بگذرید  
 به سوی گنبد آذر آرید روی  
 به فرمان پیغمبر راستگوی  
 پراکنده فرمانش اندر جهان  
 سوی نامداران و سوی مهان  
 همه نامداران به فرمان اوی  
 سوی سر و کوشم نهادند روی  
 پرستش کده گشت زان سان که پشت  
 بیست اندر و دیو را زرد هشت<sup>۴</sup>  
 در جایی هم که گشتاسب، دین بهی یعنی دین زرتشت را پذیرفت، از نهان شدن گمراهی،  
 بدآموزی و راه دیو سخن گفته می شود:

۲. همان کتاب، ص ۶۱.

۱. شاهنامه، ج ۱، ص ۵۱.

۴. شاهنامه، ج ۲، صص ۷۱ و ۷۰.

۳. همان کتاب، ص ۶۹.

به رزم و به بزم و به رای و شکار  
نهان گشت گمراهی و بی رهی  
نهان شد بد آموزی و راه دیو<sup>۱</sup>

چو گشتاسب شه نیست یک نامدار  
پذیرفت پاکیزه دین بهی  
چو خورشید شد راه کیهان خدیو

در شاهنامه، دیوان از کارگزاران تحت فرمان ابلیس به حساب می‌آیند. در ماجرای کاووس شاه پس از نجات او از دست دیو سپید توسط رستم و شکست دیوان مازندران، ابلیس در صدد بیرون کردن جان کاووس بر می‌آید و دیوی دژخیم، آمادهٔ این کار می‌شود. او خود را به صورت غلامی سخنگوی و شایستهٔ انجمن در می‌آورد و با سخنان او کاووس قصد رفتن به آسمان می‌کند و در این راه از عقاب‌های قوی استفاده کرده سرانجام شکست خورده، از کردگار پوزش می‌طلبد:

یکی انجمن کرد پنهان ز شاه  
به رنج و به سختی است با شهریار  
که داند زهر گونه رای و نشست  
به دیوان برین رنج کوتاه کند  
فشاند بر آن فر زیباش خاک  
کس از بیم کاووس پاسخ نداد  
چنین گفت کاین چربدستی مراست  
سخنگوی و شایستهٔ انجمن<sup>۲</sup>

چنان بد که ابلیس روزی پگاه  
به دیوان چنین گفت که امروز کار  
یکی دیو باید کنون نغزدست  
شود جان کاووس بیره کند  
بگرداندش سر زیزدان پاک  
شنیدند و بر دل گرفتند یاد  
یکی دیو دژخیم بر پای خاست  
غلامی بیاراست از خویشان

از القابی که در ارتباط با دیو در شاهنامه مطرح شده است، «دیو بند» می‌باشد - که پسر هوشنگ، طهمورث، به این لقب خوانده شده است:

پسر بد مر او / هوشنگ / را یکی هوشمند

و یا:

گران مایه طهمورث دیو بند<sup>۳</sup>

۲. شاهنامه، ج ۲، ص ۱۵۱.

۱. همان کتاب، ص ۲۲۲.

۳. شاهنامه، جلد ۱، ص ۳۶.

منوچهر چون زاد سرو بلند  
 به کردار طهمورث دیو بند<sup>۱</sup>  
 جمشید نیز، کسی است که دیو و مرغ و پری تحت فرمان او بودند:  
 زمان را بر آسوده از داوری  
 به فرمان او دیو و مرغ و پری<sup>۲</sup>  
 جمشید دیوی را وادار کرد تا برایش گرمابه و کاخ‌های بلند بسازد:  
 به فرمود پس دیو ناپاک را  
 به آب اندر آمیختن خاک را  
 هر آنچه از گل آمد چو بشناختند  
 سبک خشت را کالبد ساختند  
 به سنگ و به گچ دیو دیوار کرد  
 نخست از برش هندسی کار کرد  
 چو گرمابه و کاخ‌های بلند  
 چو ایوان که باشد پناه از گزند<sup>۳</sup>  
 هنگامی که کاووس قصد رفتن به مازندران می‌کند، بزرگان کشور در انجمن با یکدیگر می‌گویند:  
 اگر شهریار این سخن‌ها که گفت  
 به می خوردن اندر نخواهد نهفت  
 ز ما و زایران برآمد هلاک  
 نماند برین بوم و بر آب و خاک  
 که جمشید با فر و انگستری  
 به فرمان او دیو و مرغ و پری  
 ز مازندران یاد، هرگز نکرد  
 نجست از دلیران دیوان نبرد<sup>۴</sup>  
 و در جای دیگر، علاوه بر طهمورث و جمشید، هوشنگ هم کسی شمرده شده است که دیو تحت فرمانش بوده است:  
 بمیرد کسی کو ز مادر بزاد  
 ز کیخسرو آغاز تا کیقباد  
 چو هوشنگ و طهمورث و جمشید  
 کز یشان بدی جای بیم و امید  
 که دیو و دد و دام فرمانش برد  
 چو روزش سر آمد برفت و بمرد<sup>۵</sup>

۱. همان کتاب، ص ۳۹.

۲. همان کتاب، ص ۱۱۶.

۳. شاهنامه، ج ۲، ص ۷۸.

۴. همان کتاب، ص ۴۱.

۵. شاهنامه، ج ۲، ص ۲۶۳.

ث) معانی دیو در شاهنامه:

۱) انسان بدکار: از نظر فردوسی، هر انسان بدکاری دیواست چنان که، در داستان اکوان دیو پس

از کشته شدن اکوان به دست رستم می گوید:

کسی کو ندارد ز یزدان سپاس

تو مر دیو را مردم بدشناس

ز دیوان شَمُزُ مشمر از آدمی<sup>۱</sup>

هر آن کاو گذشت از ره مردمی

۲) ابلیس: از معانی دیو در شاهنامه ابلیس می باشد چنان که در داستان ضحاک، ابلیس خود را به صورت جوانی سخنگوی و بینادل و رای زن در آورد و طباخ ضحاک شد و سرانجام با بوسیدن دو کتف او موجب روییدن دو مار سیاه از آنها گردید. فردوسی آن جا که از بوسه ابلیس بر کتف ضحاک سخن می گوید، از او با لفظ دیو یاد می کند که علاوه بر اشاره به ابلیس می تواند معنای بد کیش و بد کنش رانیز در بر داشته باشد:

همی بوسه زد از بر سفت او<sup>۲</sup>

به فرمود تا دیو چون جفت او

۳) زورمند و دلیر: به خاطر شجاع و زورمند بودن دیوان، افراد شجاع را به دیو تشبیه کرده اند از جمله در داستان سیاوش، در توصیف سواران ایران آمده است:

سواران ایران به کردار دیو

دمان از پش [سرخه] برکشیده غریو<sup>۳</sup>

و یا آن جا که خسرو، فرنگیس و گیسو از رود جیحون گذر کردند، افراسیاب پس از آگاهی از این کار

خسرو

که چون یافت این دیو بر آب راه<sup>۴</sup>

یکی بانگ زد تند بر باژ خواه

در داستان جنگ گشتاسب با پادشاه چین، ارجاسب، زمانی که شیدسب شاه به میدان می رود و

مبارزه با کهرم، پسر ارجاسب را می طلهد، از او به عنوان دیو نام می برد:

کجا پیکرش پیکر گِرد

کدام است گفتا کهرم سترگ

۲. شاهنامه، ج ۴، ص ۴۸.

۱. شاهنامه، ج ۹، ص ۳۱۰.

۴. شاهنامه، ج ۳، ص ۲۲۹.

۳. شاهنامه، ج ۱، ص ۱۷۹.

بیامد یکی دیو گفتا منم  
 که با گرسنه شیر دندان ز نم<sup>۱</sup>  
 در داستان پادشاهی خسرو پرویز، آن جا که کوت، جنگجوی رومی، قصد نبرد با بهرام را دارد،  
 دلاوری خود را با چنین باز می گوید:  
 یلان سینه بهرام را بانگ کرد  
 که آمد کی دیو چون پیل مست  
 که بیدار باش ای سوار نبرد  
 کمندی به فتراک و نیزه به دست<sup>۲</sup>

### ج) صفات دیو در شاهنامه:

به طور کلی صفات ناشایست و اعمال ناپسند از دیو می باشد و او منشا ناپاکی و پلیدی به شمار می رود اما، در مواردی صفات خاصی به دیو نسبت داده شده است. از آن جمله:

۱) بی خردی: در گفتگوی میان افراسیاب و برادرش، اغریث، هنگامی که افراسیاب مطلع می شود که اغریث اسیران ایرانی را نکشته و باعث آزادی آنها شده است، با او از این سخن می گوید که مرد جنگجو نباید مطابق خرد رفتار کند بلکه باید به کین بیندیشد و اغریث پاسخ می دهد:

چنین داد پاسخ به افراسیاب  
 هر آنکه کت آید به بر دسترس  
 که لختی بیاید همی شرم و آب  
 که تاج و کمر چون تو بیند بسی  
 زیزدان بترس و مکن بد به کس  
 نخواهد شدن رام با هر کسی  
 خرد با سر دیو کی در خورد<sup>۳</sup>  
 یکی پز ز آتش یکی پز خرد

به دنبال این سخنان، افراسیاب، اغریث را با شمشیر به دونیم می کند. در داستان - رستم و اسفندیار نیز پشوتن، اسفندیار را از جنگ با رستم ملامت می کند و می گوید که: دیو، راه - خرد را بر آن دو بسته است. در این جا هم دیو، منشاء بی خردی محسوب شده است:

پشوتن بدو گفت کای نامدار  
 برادر که یابد چو اسفندیار

۲. شاهنامه، ج ۹، ص ۱۱۱.

۱. شاهنامه، ج ۶، ص ۹۹.

۳. شاهنامه، ج ۲، ص ۴۲.

به یزدان که دیدم شما را نخست  
که یک نامور با دگر کین نجست  
دلم گشت ز آن کار چون بهار  
هم از رستم و هم ز اسفندیار  
چو در کارتان باز کردم نگاه  
ببندد همی بر خرد دیو راه<sup>۱</sup>

هم چنین در همان داستان، رستم خطاب به اسفندیار می گوید:

ز دل دور کن شهریارا توکین  
مکن دیو را با خرد همنشین<sup>۲</sup>  
به طور کلی هر جا که خرد از سر کسی دور شود، او با دیو هم آواز گشته است چنان که در داستان  
کسری، فرزند کسری یعنی نوش زاد که از مادری مسیحی به دنیا آمده است به دین پدر نمی گراید و  
مسیحی و گمراه می شود. درباره او فردوسی می گوید:

سرنوش زاد از خرد بازگشت  
چنین دیو با او هم آواز گشت<sup>۳</sup>

(۲) بی شرمی: در داستان سیاووش، پیران ویسه خطاب به افراسیاب می گوید:

چرا بر دلت چیره شد رای دیو  
ببرد از رخت شرم کیهان خدیو  
به کشتی سیاووش را بی گناه  
به خاک اندر انداختی نام و جاه<sup>۴</sup>

(۳) از و نیاز: این دو صفت در شاهنامه خود به دیو تشبیه شده اند که دیو ساز هم هستند و هر کس  
این دو خصلت را داشته باشد، هم چون دیوان است. در داستان اسکندر وی از برهمن پرسش هایی  
می کند و او جواب می دهد. در یک جا، اسکندر می پرسد:

بپرسید خود گوهر از بهر چیست  
کش از بهر بیشی بیاید گریست  
چنین داد پاسخ که از و نیاز  
دو دیوند بیچاره و دیو ساز<sup>۵</sup>

(۴) کژی و کاستی: در داستان بهرام گور آمده است:

به گسترده هم پاکی و راستی  
سوی دیو شد کژی و کاستی<sup>۶</sup>

۲. همان کتاب، ص ۳۰۳.

۱. شاهنامه، ج ۶، ص ۲۵۰.

۴. شاهنامه، ج ۲، ص ۴۲.

۳. شاهنامه، ج ۸، ص ۱۰۰.

۶. همان کتاب، ص ۴۴۵.

۵. شاهنامه، ج ۷، ص ۶۷.



## چ) نام‌های دیوان در شاهنامه:

۱) فروزان: این دیو همان طور که قبلاً اشاره شد<sup>۱</sup> کشنده سیامک، پسر کیومرث است و سرانجام در حمله‌ای عظیمی کشته شد که از سوی هوشنگ پسر سیامک به اتفاق کیومرث صورت گرفت. نام این دیو - که دیو سیاه هم نامیده شده است - در بعضی نسخ شاهنامه «فروزان» و «فرورای» ضبط شده است.

پذیره شدش دیو را جنگجوی	سپه را چو روی اندر آمد به روی
سیامک بیامد برهنه تن	بر آویخت با پور آهرمنا
بزد چنگ وارونه دیو سیاه	دو تا اندر آورد بالای شاه
فکند آن تن شاهزاده به خاک	به چنگال کردش کمرگاه چاک
سیامک به دست فروزان دیو	تبه گشت و ماند انجمن بی خدیو <sup>۲</sup>

۲) سنجه: نام یکی از دیوان مازندران است. هنگامی که کاووس به مازندران لشگرکشی می‌کند و قصد -تصرف آن جا را دارد، شاه مازندران پس از اطلاع از حمله او از سنجه که یکی از دیوان دربارش بود - می‌خواهد که نزد دیو سپید برود و از او کمک بخواهد. سنجه پیغام شاه مازندران را می‌رساند و دیو - سپید با سپاهی گران به مقابله با کاووس می‌آید. در این نبرد، کاووس و لشگریانش کور و اسیر می‌گردند:

چو یک هفته بگذشت ایرانیان	ز غارت گشادند یک سر میان
خبر شد سوی شاه مازندران	دلش گشت پردرد و سرشد گران
ز دیوان به پیش اندرون سنجه بود	که جان و تنش زآن سخن رنجه بود
بدو گفت: رو نزد دیو سپید	چنان رو که بر چرخ گردنده شید
بگوش که آمد به مازندران	به غارت از ایران سپاهی گران
جهان جوی کاو ووشان پیش رو	یکی لشگری جنگ سازان نو

۲. شاهنامه، ج ۱، ص ۳۰.

۱. ر. ک. به بخش دیو در شاهنامه، ص ۶.

نبینی به مازندران زنده کس<sup>۱</sup>

کنون گر نباشی تو فریاد رس

که سرانجام این دیو، به دست رستم کشته می‌شود.<sup>۲</sup>

(۳) ارژنگ: نام یکی از دیوان مازندران است که دیو سپید بعد از شکست دادن کاووس شاه غنایم را به او سپرد و از او خواست که نزد شاه مازندران برود و خبر شکست لشگریان کاووس را به او اعلام کند. ارژنگ چنین کرد و اسرا و غنایم را به شاه مازندران سپرد. بیان فردوسی در مورد وقایع بعد از اسارت در آمدن ایرانیان چنین است:

چه از تاج یاقوت و گرز گران

از آن پس همه گنج شاه جهان

به ارژنگ، سالار مازندران

سپرد آنچه دید از کران تا کران

که زآهرمن اکنون بهانه مجوی

بر شاه رو گفت و او را بگوی

نه خورشید بینند روشن نه ماه

همه پهلووانان ایران و شاه

بدان تا بدانند فراز و نشیب

به کشتن نکردم برو بر نهیب

کسی نیز نهد برین کار گوش

به زاری و سختی بر آیدش هوش

سوی شاه مازندران کرد روی

چو ارژنگ بشنید گفتار اوی

اسیران و اسبان آراسته

همی رفت با لشگر و خواسته

بدان برزکوه آمد از پهن دشت<sup>۳</sup>

سپرد او به شاره و سبک بازگشت

رستم پس از آگاهی از ماجرای کاووس به پیشنهاد سام به نبرد با دیوان مازندران می‌رود. سام به

رستم می‌گوید:

به جان از تو دارند هرگز امید

نباشد که ارژنگ و دیو سپید

همه خرد بشکن به گرز گران<sup>۴</sup>

کنون گردن شاه مازندران

۲. ر. ک. به شاهنامه، ج ۵، ص ۴۰۳.

۱. شاهنامه، ج ۲، صص ۸۶ و ۸۵.

۴. همان کتاب، ص ۸۹.

۳. شاهنامه، ج ۲، ص ۸۷.

ارژنگ در خان ششم به دست رستم کشته می‌شود.<sup>۱</sup>

(۴و۵) پولاد غندی و بید: اینها دو تن از دیوان مازندران هستند که رستم پس از اسارت کاووس تهدید به کشتن آنها می‌کند:

نه ارژنگ مانم نه دیو سپید	نه سنجه نه پولاد غندی نه بید
به نام جهان‌آفرین یک خدای	که رستم نگرداند از رخس پای
مگر دست ارژنگ بسته چو سنگ	فکنده به گردنش در پالهنگ
سر و مغز پولاد را زیر پای	پی رخس برده زمین راز جای <sup>۲</sup>

این دو دیو و سنجه، جزو دوازده‌هزار دیوان جنگی‌ای هستند که نگهبان چاهساری‌اند که در مسیر رفتن به طرف محل دیو سپید می‌باشد. در واقع پولاد غندی سپهدار و بید و سنجه نگهبان آن جا هستند. اولاد دیوی که به اسارت رستم در آمده به رستم می‌گوید:

ز دیوان جنگی ده و دو هزار	به شب پاسبانند بر چاهسار
چو پولاد غندی سپهدار اوی	چو بی دست و سنجه نگهدار اوی <sup>۳</sup>

این دو دیو نیز به دست رستم کشته شدند چنان‌که، دستان ضمن نقل دلاوری‌های رستم می‌گوید:

بدرید پهلووی دیو سپید	جگرگاه پولاد غندی و بید
سر سنجه را ناگه از تن بکند	خروشش برآمد به ابر بلند <sup>۴</sup>

(۶) دیو سپید: همان‌طور که از مطالب راجع به دیوهای قبلی به دست می‌آید، دیو سپید، بزرگ و سالار دیوان مازندران است که دیوان دیگر تحت فرمان او بودند و او قدرت جادویی داشت. سام که در نبرد با دیوان مازندران آنان را شکست داده‌است. هنگامی که منوچهر از او درباره‌ی گرگ‌ساران و دیوان مازندران سؤال می‌کند، آنها را این‌گونه توصیف می‌کند:

۲. شاهنامه، ج ۲، ص ۹۰.

۱. ر.ک. به شاهنامه، ج ۲، ص ۱۰۴.

۴. شاهنامه، ج ۵، صص ۴۰۳ و ۴۰۲.

۳. همان کتاب، ص ۱۰۲.

نه دیوان که شیران جنگی به بر  
زگردان ایران دلاورترند  
پلنگان جنگی نمایندشان<sup>۱</sup>

برفتم بر آن شهر دیوان نر  
که از تازی اسبان تکاورترند  
سپاهی که سگ سار خوانندشان

دیوان مازندران، در شاهنامه خطرناک‌ترین دشمنان ایران به حساب می‌آیند و افراد بزرگی چون، جمشید، فریدون، منوچهر، نوذر، زو و کیقباد هرگز به فکر نبرد با آنها برنیامدند. فقط کاووس به فکر تسخیر مازندران افتاد. یکی از دیوان، خود را به شکل رامشگری در می‌آورد و پس از باریافتن نزد کاووس، اشعاری در توصیف مازندران می‌خواند و بدین طریق، فکر دست یابی به آن سرزمین در سر کاووس می‌افتد و به آن جا حمله می‌کند.<sup>۲</sup> شاه مازندران از دیو سپید کمک می‌خواهد و دیو سپید، کاووس و لشگریانش را به اسارت در می‌آورد و رستم در صدد آزادساختن آنها برمی‌آید. آن جا که کاووس، قصد حمله به مازندران را می‌کند، زال می‌گوید:

ازو ماند ایدر بسی گنج و کاخ  
چه مایه بزرگان که داریم یاد  
نکردند آهنگ مازندران  
طلسم است وزبند جادو درست  
به گنج و به دانش نیاید به دست  
مده رنج و گنج و درم را به باد....

منوچهر شد زین جهان فراخ  
همان زو و یا نوذر و کیقباد  
ابا لشگر کشن و گرزگران  
که آن خانه دیو افسون گریست  
هر آن را به شمشیر نتوان شکست  
هم آن را به نیرنگ نتوان گشاد  
پس از سخنان زال، کاووس سخن می‌راند:  
سپاه و دل و گنجم افزون ترست

جهان زیر شمشیر تیز اندرست  
دیو سپید، دیوی است که پزشکان، خون دل و مغز او را داروی کوری کاووس و سپاهیانش گفته‌اند.  
در این مورد، کاووس به رستم می‌گوید:

کزیند لشگر به بیم و امید

به غار اندرون گاه دیو سپید

۲. ر.ک. به شاهنامه، ج ۲، ص ۷۷.

۱. شاهنامه، ج ۱، ص ۱۹۵.

توانی مگر کردن او را تباه  
سپه را زغم چشم‌ها تیره شد  
پزشکان به درمانش کردند امید  
چنین گفت فرزانه مردی پزشک  
چکانی سه قطره به چشم اندرون  
که اوی است سالار و پشت سپاه  
مرا چشم در تیرگی خیره شد  
به خون دل و مغز دیو سپید  
که چون خون او را بسان سرشک  
شود تیرگی پاک با خون برون<sup>۱</sup>  
این دیو، سرانجام به دست رستم کشته می‌شود و طبق گفتهٔ پزشکان عمل شده و کاووس و لشکریانش بینایی خود را به دست می‌آورند.<sup>۲</sup>

در مازندران هنوز روایاتی درباب دیوان وجود دارد و یا در تواریخی که نویسندگان قدیم این ناحیه نگاشته‌اند، دیده می‌شود. در یکی از نقاط سلسله جبال سوادکوه و ناحیه عباس‌آباد، بومیان قلعه‌ای را نشان می‌دهند و می‌گویند، دیو سپید در آن جا قلعه‌ای داشت. در ناحیهٔ دیگر از سوادکوه، معروف به دره «کیجاگرگ جال» غاری وجود دارد که منسوب به دیو سفید است. سید ظهیرالدین مرعشی به ذکر قلعهٔ «اسپی ریزز» (کوه اسفروز شاهنامه) اشاره کرده، آن را متعلق به دیو سپید نامی دانسته که حاکم ولایت رویان بود. این قلعه را به قول مرعشی ملک اسکندر از امرای محلی مازندران تعمیر کرد.

۷) اولاد:<sup>۳</sup> او هم یکی از دیوان و پهلوانان مازندران است که رستم، پس از اسیرشدن کاووس به دست دیوسپید، هنگام رفتن به مازندران برای رهاکردن کاووس در راه به او بر می‌خورد. رستم در خان پنجم - در سرزمینی که اولاد، پهلوان آن جاست - به استراحت می‌پردازد که دشتبان آن جا با دیدن رخش در سبزه‌ها با چوب ضربه‌ای به پای رستم می‌زند. رستم گوش‌های او را می‌کند و او نزد اولاد، پهلوان نامجو و دلیر و جوان آن جا می‌رود و بعد، ماجرای نبرد رستم با اولاد پیش می‌آید. در این مبارزه رستم، اولاد را به اسارت درمی‌آورد و از او می‌خواهد تا جای دیوسپید، پولاد غندی و بید را به او نشان می‌دهد. اولاد در ازای همکاری با رستم قول حکومت مازندران را از رستم می‌گیرد و پس از

۲. همان کتاب، صص ۱۰۹ و ۱۰۸.

۱. شاهنامه، ج ۲، صص ۱۰۶ و ۱۰۵.

۳. حماسه‌سرایی در ایران، ص ۶۱۰.

کشتن دیو سپید، رستم به قولش عمل می‌کند.

به کردار شب روز تاریک شد  
به خم اندر آمد سر سرفراز  
به پیش اندر افکند و خود برنشست  
ز کژی نه سر یابم از تونه بن  
همان جای پولاد غندی و بید  
کسی کاین بدی‌ها فکندست پی  
نیاری به کار اندرون کاستی  
بگردانم از شاه مازندران  
ار ایدونک کژی نیاری به کار<sup>۱</sup>

به اولاد چون رخس نزدیک شد  
بیفکند رستم کمند دراز  
از اسب اندر آمد دو دستش ببست  
بدو گفت اگر راست‌گویی سخن  
نمایی مرا جای دیو سپید  
به جایی که بسته است کاووس کی  
نمایی و پیدا کنی راستی  
من این تخت و این تاج و گرز گران  
تو باشی برین بوم و بر شهریار

۸) جویان: یکی از نامداران و دیوان مازندران است که پس از نجات کاووس از دست دیو سپید و

حملة مجدد به مازندران به دست رستم کشته شد.

به گردن بر آورده گرز گران  
گراینده گرز و گوینده بود  
به پیش سپهدار کاووس، تفت

یکی نامداری ز مازندران  
که جویان بدش نام و جوینده بود  
به دستوری شاه دیوان برفت

و آن‌گاه که به خاطر تناوری و نیرومندی جویان هیچ‌کس از سپاهیان به مقابله با جویان نمی‌روند،

کاووس می‌گوید:

از آواز او رویستان تیره شد<sup>۲</sup>

که زین دیوتان سر چرا خیره شد

از این ابیات و بسیاری ابیات دیگر معلوم می‌شود که دیوان مازندران، مردمانی زورمند و دلیر بودند

و به خاطر همین موضوع بعضی مواقع دیو به معنای دلیر و زورمند هم آمده است.

۹) اکوان دیو: در زمان کیخسرو روزی خبر آوردند که گورخری - مانند شیری که از بند رسته باشد -

۲. همان کتاب، ص ۱۱۸.

۱. شاهنامه، ج ۲، صص ۱۰۶ و ۱۰۵.

داخل گله اسبان شده و کسی یارای مقابله با او را ندارد:

چو از روز یک ساعت اندر گذشت  
 که گوری پدید آمد اندر گله  
 همان رنگ خورشید دارد درست  
 یکی بر کشیده خط از یال او  
 سمندی بزرگ است گویی به جای  
 یکی نره شیرست گویی دژم  
 بدانست خسرو که آن نیست گور  
 به رستم چنین گفت کاین رنج نیز  
 برو خویشتن را نگه دار از وی  
 بیامد به درگاه چوپان ز دشت  
 چو شیری که از بند گردد یله  
 سپهرش به زر آب گویی بشست  
 زمشک سیه تا به دنبال او  
 ورا چار گرز است آن دست و پای  
 همی بفکنند یال اسبان زهم  
 که بر نگذرد گور ز اسپه به زور  
 به بیگار بر خویشتن سنج نیز  
 مگر باشد آهرمن کینه جوی<sup>۱</sup>

رستم در پی گوره‌خر روانه می‌شود و بعد از چهار روز او را می‌یابد و می‌خواهد زنده به کمندش اندازد و نزد پادشاه ببرد که گوره‌خر فوراً ناپدید می‌شود، رستم وقتی این ماجرا را می‌بیند، می‌فهمد که:

جز اکوان دیو این نشاید بدن  
 به شمشیر باید کنون چاره کرد  
 ز دانا شنیدم که این جای اوست  
 بسبایستش از باد، تیغی زدن  
 دوانیدن خون برای چرم زرد  
 که گفتند بستاند از گور پوست<sup>۲</sup>

بار دیگر هم که رستم قصد گرفتن اکوان را می‌کند، او ناپدید می‌شود. تا این که رستم از شدت خستگی به خواب می‌رود و اکوان او را بلند می‌کند و به او می‌گوید تو را در آب بیندازم یا در کوه؟ رستم که می‌داند آن دیو، بر عکس گفته او عمل می‌کند از او می‌خواهد به کوه بیندازدش. اکوان، رستم را به دریا می‌اندازد و او پس از مبارزه با نهنگان سرانجام به خشکی می‌رسد. رستم پس از بازگشت مجدد به همان جایی که اکوان را دیده بود، دوباره به اکوان برمی‌خورد:

دگر باره اکون بدو باز خورد  
 نگشتی بدو گفت سیر از نبرد

۱. شاهنامه، ج ۴، ص ۳۰۳.

۲. همان کتاب، ص ۳۰۴.

برستی ز دریا و چنگ نهنگ  
تہمتن چو بشنید گفتار دیو  
ز فتراک بگشاد پیچان کمند  
بپیچید برزین و گرز گران  
بزد بر سر دیو چون پیل مست  
فرود آمد آن آبگون خنجرش  
بدین طریق اکوان دیو به دست رستم کشته می‌شود. رستم، چگونگی کشتن اکوان دیو را برای،  
کیخسرو بیان می‌کند:

که گوری ندیدم به خوبی چنوی  
چو خنجر بدید بر تنش پوست  
دو چشمش کبود و لبانش سیاه  
بدان زور و آن تن نباشد هیون  
سرش کردم از تن به خنجر جدا  
بدان سر فرازی و آن رنگ و بوی  
برو برنبخشود دشمن نه دوست  
تنش را نشایست کردن نگاه  
همه دشت ازو شد چو دریای خون  
چو باران ازو خون شد اندر هوا<sup>۲</sup>

پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی  
پرتال جامع علوم انسانی

۲. همان کتاب، صص ۳۱۳ و ۳۱۲.

۱. همان کتاب، ص ۳۱۰.



فهرست منابع و مآخذ:

- ۱) آفرینش زیان کار در روایات ایوانی، تألیف آرتور کریستین سن، ترجمه احمد طباطبایی، انتشارات موسسه تاریخ و فرهنگ ایران، تبریز، ۱۳۵۵
- ۲) حماسه سرایی در ایوان، تألیف ذبیح الله صفا، چاپ چهارم، موسسه انتشارات امیرکبیر، تهران، ۱۳۶۳
- ۳) شاهنامه فردوسی، تصحیح رستم علی یف، آ. برتلس و دیگران، تحت نظر ع. نوشین، چاپ مسکو
- ۴) لغت نامه دهخدا، علی اکبر دهخدا
- ۵) مظاهر شر در آیین زر تشتی، رشید عبوضی، مجله دانشکده ادبیات تبریز، سال هجدهم، شماره اول، بهار ۱۳۲۵



پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی  
رتال جامع علوم انسانی